

لایسیته

رمز گشایی از یک مفهوم پر ابهام

شیدان وثیق

لایسیته Laicite واژه‌ای است که در دهه ۷۰ سده نوزدهم در فرانسه پدید و از آن پس وارد دانشنامه‌ها و گفتمان سیاسی شد. لایسیته در لغت سیاسی است که بر حسب آن، از یکسو، دولت Etat و بخش عمومی sphere publique از هیچ دینی بیرونی نمی‌کنند و از سوی دیگر، دین، با برخورداری از همه آزادی‌ها در جامعه مدنی، هیچ قدرت سیاسی‌ای اعمال نمی‌کند.

جنبش برای تحقق لایسیسم و دولت لائیک عبردینی (Laïque) یا (Laic) را لایسیزاسیون Laicisation می‌نامند. لایسیزاسیون در کشورهای کاتولیک غربی و در تقابل با کلیسا سالاری Clericalisme شکل می‌گیرد، در حالی که در کشورهای پروتستان اروپا، لایسیته و لایسیزاسیون ناشناخته‌اند. در این کشورها، فرآیند دنیوی شدن و تغییر و تحول دولت و دین - دینی که فاقد کیسایی مقتدر چون کاتولیسیسم است - را سکولاریسم می‌نامند.

لایسیته و سکولاریسم با وجود تشابهات دو مقوله و پدیدار سیاسی - تاریخی متفاوتند. لایسیته، در عین حال، جزئی از جدایی دولت و جامعه مدنی (یا جدایی حوزه عمومی از حوزه خصوصی) است که یکی از بنیادهای عصر مدرن را تشکیل می‌دهد. جدایی دولت و جامعه مدنی پیش شرط لایسیته است. در فرون وسنا و در نظام‌های استبدادی، چون جامعه مدنی جدا و مستقل از دولت وجود ندارد و یا بسیار ضعیف است. لایسیته به معنای واقعی کلمه نمی‌تواند تحقق یابد.

لایسیته دین ستیز نیست، بلکه ضامن فعالیت ادیان در همه عرصه‌های اجتماعی و سیاسی است. دین باوران، هم چون بی‌دینان، می‌توانند نجات، سازمان و حزب سیاسی تشکیل دهند، انتخاب کنند و انتخاب شوند. استقلال دولت نسبت به ادیان و آزادی ادیان در جامعه مدنی دو شرط اساسی لایسیته به شمار می‌آیند. جدایی دولت و دین، به قول مارکس، پایان دین نیست، بلکه گسترش دین در سطح جامعه با خروجش از حاکمیت سیاسی است.

لانیسیته: فراورده ساخت فرانسه

لانیسیته واژه نسبتاً جدیدی است که فرانسویان کشف کرده‌اند. این کلمه برای نخستین بار ۱۱ نوامبر ۱۸۷۱ (یعنی تقریباً شش ماه پس از شکست کمون پاریس) در یک روزنامه فرانسوی به نام میهن **PARTRIE** به کار برده شد. ناگفته نماند که واژه لانیسک در زبان فرانسه همان ملور که خواهیم دید دو معنای متفاوت دارد و از قدمت بسیار طولانی‌تری برخوردار است. روزنامه مذکور در گزارشی که از بحث‌های شورای شهر پیرامون آموزش لانیسک ارائه می‌دهد به رأی‌گیری درباره لانیسیته (در نظام آموزشی) اشاره می‌کند. یک عضو سوسیالیست شورای شهر، آن روز برای نخستین بار، از لانیسیته نام می‌برد. از این تاریخ به بعد واژه لانیسیته وارد زبان فرانسه می‌شود و ابتدا در مورد لانیسک کردن (لانیسیزاسیون) سیستم آموزشی یعنی غیردینی کردن یا خارج کردن آن از زیر نفوذ مذهب و کلیسا مطرح می‌شود. واژه لانیسیته در سال ۱۸۷۳ در دانشنامه لاروس (Larousse) و چهار سال بعد در فرهنگ لیتره (Litre) با تعاریف مشابهی وارد می‌شود. لانیسیته چیزی است که خصیلت لانیسک دارد و در همان جا، لانیسک غیرمذهبی تعریف می‌شود. لانیسیته به عنوان یک امر سیاسی (در درجه اول) و اجتماعی، در فرایند و بر پایه دو جنبش پیوسته و مکمل شکل می‌گیرد. براین دو است که ویژگی بی‌همتای لانیسیته در فرانسه را می‌سازد.

از یک سو، جنبش جمهوریخواهی در فرانسه بر ضد کلیسایسالاری Clericalisme و برای جدا کردن نهاد دولت از نهاد دین (کلیساها) مطرح است. جنبشی که در واقع از انقلاب کبیر فرانسه (۱۷۸۹) با پیش زمینه‌های فلسفی، فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی آغاز می‌شود. جنبش رنسانس، رفرماسیون و سکولاریسم، جنبش روشنگری، تشکیل دولت - ملت‌ها و جوامع مدنی و جدایی این دو در پی فروپاشی اشکال کهنه اقتصادی و سیاسی و برآمدن مناسبات سرمایه‌داری، همگی زمینه‌ها و شرایط لازم و مساعد برای لانیسیته را فراهم می‌کنند.

از سوی دیگر، لانیسیته فرانسوی محصول جنبش ویژه‌ای است که منحصرأ در این کشور و در شکل رادیکال و تشکیلی بر پا می‌شود. رفرم برای آموزش رایگان و عمومی، این جنبش، با هدف ایجاد مدرسه لانیسک جمهوری (Republique Ecole laique de la) نظام آموزشی فرانسه را از زیر نفوذ کلیسایی که تا آن زمان همواره بر آن (و بر دیگر امور اجتماعی) سیطره داشت، خارج می‌کند.

به این سان، جدایی دولت و کلیساها و مدرسه لانیسک عمومی (دولتی)، غیردینی - دورکن بنیادین لانیسیته فرانسوی را تشکیل می‌دهند. لانیسیته‌ای که در واقع با قانون ۱۹۰۵ و قانون اساسی جمهوری پنجم فرانسه در سال ۱۹۵۸ تأسیس، تثبیت و نهادینه می‌شود.

قانون ۱۹۰۵ درباره ادیان که مشهور به قانون جدایی دولت از کلیساها است، در ماده ۱ و ۲ خود از یک سو آزادی وجدان و آزادی‌های دینی و از سوی دیگر استقلال دولت نسبت به کلیساها را اعلام می‌کند.

ماده ۸، جمهوری، آزادی وجدان را تأمین می‌کند. جمهوری آزادی ادیان در انجام تکلیف خود را تنها تحت شروطی که در جهت منافع عمومی باشند تضمین می‌کند.

ماده ۴، جمهوری هیچ دینی را به رسمیت نمی‌شناسد، به هیچ دینی حقوق نمی‌پردازد و کمک مالی نمی‌کند. در نتیجه، از اول ژانویه ۱۹۰۶ با انتشار قانون حاضر، تمام مخارج مربوط به امور مذهبی از بودجه‌های دولت، استان‌ها و کمون‌ها حذف می‌شوند.

در قانون اساسی سال ۱۹۵۸ لانیسیته، برای نخستین بار و به نام، ذکر

لانیسیته و لانیسیزاسیون بر اساس پیش زمینه‌هایی چون جنبش رفرم **REFORME** (اصلاح دینی)، روشنگری، لیبرالیسم، دمکراتیسم، ... و توسعه روابط سرمایه‌داری تکوین یافته‌اند. رادیکال‌ترین شکل آن در فرانسه با انقلاب کبیر ۱۷۸۹ و جنبش ضد کلیسایسالاری **Anti-clericalisme** به وقوع پیوست. در دیگر کشورهای اروپایی می‌توان از لانیسیته محدود و ناقص، از نیمه لانیسیته و یا حتی از نبود آن سخن گفت.

لانیسیته، جدایی دین از دولت است و نه از سیاست، و دولت محدود به حکومت یا قدرت اجرایی نمی‌شود. لانیسیته، ایدئولوژی، فلسفه و یا دکترین جدیدی نیست که به جای دین نشیند چه در این صورت نافی خود می‌شود. لانیسیته، مشکل‌کنشای همه معضلات سیاسی و اجتماعی جامعه نیست. لانیسیته، با این که از ریشه یونانی لاتوس (**Laos**) به معنای نوده مردم برآمده است، با دموکراسی، جمهوری، عقل‌گرایی، حقوق بشر و یا پلورالیسم همسان نیست. اگر چه شرایط لانیسیته تحقق همه این اصول است.

لانیسیته مقوله‌ای سوسیالیستی یا مارکسیستی نیست. اگر چه سوسیالیست‌ها همواره از آن به عنوان یکی از ارکان دموکراسی، در راستای فروری از دموکراسی واقعا موجود و نظام سرمایه‌داری، دفاع کرده و می‌کنند. مبارزه سوسیالیسم واقعا موجود (از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ تا فروپاشی بلوک شرق) و چپ‌ها وادار آن، در گذشته، با دین، برای تحقق لانیسیته واقعی نبوده بلکه به منظور برقراری سلطه یک دولت مستبد و تک‌حزبی یا ایدئولوژی‌ای نونالتر به جای دین بوده است.

می‌شود. باید تاکید کنیم که از میان تمام قوانین اساسی موجود در جهان، تنها در قانون اساسی فرانسه به لاییک بودن نظام تحت این عنوان اشاره می‌شود.

قانون اساسی فرانسه ۴ اکتبر ۱۹۵۸

ماده ۲: فرانسه یک جمهوری دیموکراتیک، لاییک، دموکراتیک و اجتماعی است که برابری همه شهروندان را در برابر قانون، قطع نظر از اختلاف در منشأ، نژاد یا مذهب، آن تضمین می‌کند و به همه اعتقادات احترام می‌گذارد.

تعریفی از لایسیسم و جدایی دولت و دین

در یک تعریف اولیه و مقدماتی، می‌توان گفت لایسیسم، همان گونه که در یادگارش تعریف و تبیین شده، از اتحاد دو مضمون سیاسی، لازم و ملزوم و جدایی‌ناپذیر تشکیل می‌شود.

۱- جدایی دولت (که در برگزیده سه قوه مقننه، اجرایی و قضایی است) و بخش‌های عمومی جامعه از نهاد دین و کلیسا و مشخصا استقلال دولت نسبت به ادیان و ارجاعات مذهبی و ۲- تضمین و تضمین آزادی از سوی دولت لاییک برای همه اعتقادات اعم از مذهبی و غیرمذهبی.

گر معنی آزادی ادیان روشن است، مفهوم جدایی دولت و دین چندان بدیهی نیست. در فرانسه این امر به صورت انفکاک و استقلال کامل نهادهای عمومی جامعه از نهاد کلیسا تحقق یافت، اما دولت می‌تواند دینی باشد، بدون آنکه دستکاری چون کسبای کاتولیک بر اریکه قدرت باشد.

اما برای یک تعریف مبسوط و جامع از لایسیسم، باید بیش از هر چیز به نقد آنچه که لایسیسم نیست و با تحریف آن است، یعنی به رد برداشت‌های ناروا و برابرسازی‌های گمراه‌کننده، پرداخت.

برداشت‌های غلط از لایسیسم

لایسیسم ضد مذهب نیست زیرا کاری به دین ندارد، بلکه تنها می‌خواهد امر دولت را از امر دین جدا کند. البته این جدایی می‌تواند با تنش و نزاع همراه باشد همان طور که در فرانسه نیز توأم شد، اما لایسیسم در اصل و در نفس خود،

ضامن آزادی کامل فعالیت ادیان در جامعه است، غیردینی کردن دولت و تضمین آزادی ادیان دو روی لایسیسم به شمار می‌روند.

لایسیسم، در عین حال، یک بیکار است، تا این بیکار عینه دین نیست بلکه برای حفظ خصلت غیر دینی دولت و ممانعت از بازگشت دین به قدرت سیاسی است.

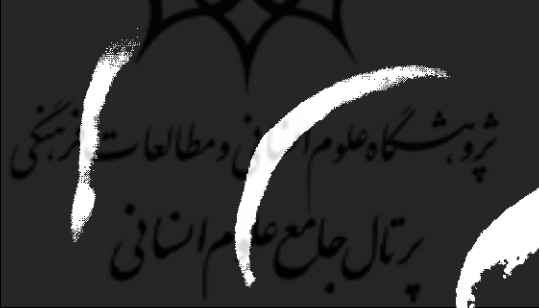
لایسیسم جدایی دین از سیاست نیست و نمی‌خواهد دین را

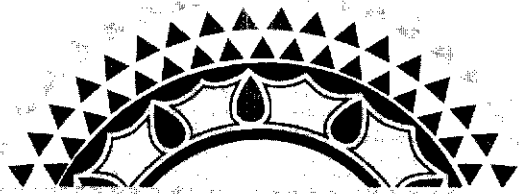
به امری فردی تبدیل کند. در این جا همواره اشتباه بزرگی رخ می‌دهد. از آن جا که در لایسیسم، دین از بخش عمومی (دولت و نهادهای عمومی) به حوزه خصوصی انتقال می‌یابد، عده‌ای چنین نتیجه می‌گیرند که پس دین تنها یک امر خصوصی (prive) با فردی است و نباید در سیاست دخالت کند.

استثنای ذهنی از آن جاست که بعضی‌ها حوزه خصوصی را با امر فردی و شخصی اشتباه می‌گیرند و در نتیجه از جدایی دین و سیاست (و نه دین و دولت) سخن می‌رانند. باید تصریح کنیم که حوزه خصوصی (sphere privee) در غرب و در فرهنگ سیاسی غربی در معنای حقوقی آن دریافت می‌شود که عبارت است از جامعه مدنی در استقلالش نسبت به نهاد دولت و جامعه مدنی

در تمامی جزایش، از جمله فعالیت ادیان. نه تنها با سیاست کار دارد بلکه فعالیت‌ها نیز در آن دخالت می‌کند. برخلاف نظر هگل که جامعه مدنی را ناشی از دولت می‌پنداشت و در نتیجه به تقدیس دولت می‌پرداخت، در این جا حق با مارکس بود که دولت را محصول جامعه مدنی می‌دانست و در نتیجه لغو و محو آن را قضا می‌خواند. مارکس، ۳۰ سال پیش از آنکه مفهومی لایسیسم مطرح شود،

در سال ۱۸۴۳ در نقد بروتوواتر و برخلاف وی که جدایی دولت و دین را پایان کار دین می‌پنداشت، معتقد بود که با این جدایی، دین تنها از عرصه قدرت سیاسی کنار می‌رود، ولی در کسره پهنای جامعه مدنی حضور و فعالیت خود را ادامه می‌دهد و تازه در این جا و در این هنگام است که کار اصلی و واقعی دین آغاز می‌شود. پس لایسیسم دین را تنها از قدرت سیاسی بر می‌فکند ولی





است و نه بیشتر. لائیسیتیه، به مثابه یک مقوله نفی گرا و نه اثبات گرا، نمی تواند به یک فلسفه سیاسی و اجتماعی تبدیل شود و یا نقش یک پروژه سیاسی را ایفا کند، چه در این صورت هویت و ویژگی خود را از دست می دهد.

لائیسیتیه با دموکراسی یکسان نیست. بعضی ها با حرکت از معنای مشترکی که در ریشه لغوی دو واژه لائیسیتیه و دموکراسی وجود دارد (لائوس در لائیسیتیه و دموس در دموکراسی هر دو در زبان یونانی به معنای "مردم آند") لائیک را با "مردمی"، اندیشه لائیک را با "اندیشه مردمی" و لائیسیتیه را با "دموکراسی" یکسان می گیرند، اما میان لائیسیتیه و دموکراسی، گرچه نزدیکی هست، لیکن رابطه مستقیم و مطلق وجود ندارد. یکی ناظر بر "جدایی دولت و دین است" و دیگری بر "حکومت مردم" از یک سو، دموکراسی بدون لائیسیتیه امکان پذیر است همچنان که در انگلیس، دانمارک و یونان مشاهده می کنیم و از سوی دیگر لائیسیتیه نیز بدون دموکراسی امکان پذیر است همچنان که در رژیم های توتالیتر یا دیکتاتوری از نوع شوروی سابق، مکزیک و یا ترکیه شاهد آن بوده یا هستیم.

لائیسیتیه با جمهوری همسان نیست. عده ای دیگر با حرکت از نمونه تجربی فرانسه و این واقعیت تاریخی که تکوین لائیسیتیه در این کشور با رشد و تکامل جمهوری عجین شده است، بر این نظرند که لائیسیتیه و جمهوری با هم پیوندی بنیادین و گسست ناپذیر دارند. البته درست است که دولت جمهور کامل آن دولتی است که کاملاً مستقل و منفصل از هر دینی باشد، اما در خود فرانسه جمهوری قبل از لائیسیتیه به وجود آمده و در کشورهایی نظیر آلمان، جمهوری بدون لائیسیتیه (در معنای واقعی آن) به حیات خود ادامه می دهد. پس لائیسیتیه از جمهوری متمایز است با اینکه یک شرط لازم برای تحقق کامل آن به شمار می رود.

لائیسیتیه با عقل گرایی همسان نیست. عده ای لائیسیتیه را با عقل گرایی انتقادی *rationalite critique* در برابر جزم گرایی (دگماتیسم) دینی یکسان فرض می کنند. لائیسیتیه، نزد اینان، اندیشه انتقادی، نفی حقیقت مطلق، چندگانگی نظری، تبادل نظر عمومی، پرسشگری مداوم و ... می شود، اما با اینکه همه این اصول، روش های سیاسی و اندیشه ورزی جالب و صحیحی اند، لیکن با نسبت دادن آنها به لائیسیتیه، تعریف بسیطی از آن به دست می دهیم تا آن جا که این مقوله معنای خاصش را از دست داده تبدیل به چیز دیگری می شود.

لائیسیتیه با حقوق بشر همسان نیست. یک اشتباه دیگر این است که موضوع لائیسیتیه را با اصول حقوق بشر همگون می سازند. در نتیجه از "بشر لائیسیتیه برای حقوق بشر"، از "تضمین حقوق بشر توسط لائیسیتیه" و یا از "مبارزه لائیسیتیه برای تحقق برابری زن و مرد" ... صحبت می کنند. البته این درست است که یکی از دو مبانی پایه ای لائیسیتیه، یعنی آزادی ادیان، با اصل ۱۸ بیانیه جهانی حقوق بشر (۱۰ دسامبر ۱۹۴۸) در مورد آزادی اندیشه، وجدان، دین و ... انطباق کامل دارد، اما نباید برای لائیسیتیه وظایف و یا رسالتی قائل شد که از بضاعت و توانایی اش فراتر می رود، زیرا در این صورت ویژگی خود را با اختلاط یا ادغام در مجموعه ای گسترده و بسیط از دست می دهد.

لائیسیتیه با پلورالیسم همسان نیست. سرانجام لائیسیتیه را با پلورالیسم و رواداری *Tolerance* مخلوط می کنند. در این مورد نیز بخشی از حقیقت نهفته است، زیرا لائیسیتیه مناسب ترین شکل سیاسی برای تحقق پلورالیسم دینی (تضمین آزادی ادیان) و رواداری (برخورد و همزیستی آزادانه اعتقادات) است، اما در این جا نیز نباید مقوله های مختلف و متفاوت را در هم آمیخت و لائیسیتیه را با معلول های احتمالی اش همسان فرض کرد. پلورالیسم و لائیسیتیه بدون یکدیگر می توانند وجود داشته باشند.

دینداران را با هر ایمان و اعتقاد از دخالت در سیاست باز نمی دارد. اینان آزدند، همچون دیگر شهروندان با هر فلسفه، ایمان و مسلکی، در فعالیت های اجتماعی و سیاسی، سازماندهی، تشکیل انجمن و حزب سیاسی و در زندگی دموکراتیک، در همه سطوح آن، از انتخاب کردن تا انتخاب شدن، شرکت کنند.

لائیسیتیه و سکولاریسم همسان نیستند. زیرا در تاریخ غرب ترجمان دو منطق متمایز و متفاوت بوده اند.

منطق لائیسیزاسیون، ویژگی کشورهای کاتولیک است. آن جا که دستگاه نیرومند، متمرکز و سلسله مراتبی کلیسای کاتولیک برای خود در اداره و رهبری زندگی اجتماعی رسالت قائل است. در نتیجه به مثابه یک قدرت در برابر دولت و در رقابت با آن قرار می گیرد. پس در این جا، دولت و بخش عمومی برای رهایی خود از سلطه کلیسا بسیج می شوند، علیه کلیسای سالیاری مبارزه و قدرت سیاسی را از چنگ نهاد کلیسا خارج می کنند و حوزه عمل کلیسا را از حاکمیت سیاسی به گستره جامعه مدنی انتقال می دهند.

اما در منطق سکولاریزاسیون ما با تغییر و تحول توأم و تدریجی دولت، دین و بخش های مختلف فعالیت اجتماعی مواجه هستیم. این منطق ویژه کشورهای پروتستان است. آن جا که کلیسای پروتستان، برخلاف کلیسای کاتولیک، نه تنها به مثابه قدرتی در برابر و در رقابت با دولت عمل نمی کند، بلکه نهادی است در دولت و کم و بیش تابع قدرت سیاسی، پس در این جا، فرآیند دنیوی شدن نهادهای اجتماعی به صورت تدریجی و کم و بیش آرام بدون رو در رو شدن دولت با کلیسا انجام می پذیرد.

لائیسیتیه تنها جدایی دین از حکومت نیست، تمایزی ساده میان امر دنیوی و روحانی نیست. لائیسیتیه ایجاب می کند که میان قدرت سیاسی و دین جدایی واقعی و بالفعل انجام پذیرد، که نهادهای عمومی (دولتی) خصلت دینی نداشته باشند، یعنی سیاست و کارکرد آنها کاملاً از هرگونه ارجاع به دین و مذهب معینی مبرا باشد.

برخی حکومت را به جای دولت و یا برعکس می گیرند و در نتیجه از جدایی دین و حکومت صحبت می کنند، در حالی که حکومت *gouvernement* یا قوه اجرایی بخشی از دولت *Etat* را تشکیل داده و تمامی آن نیست. بخش عمومی شامل دولت و نهادهای عمومی چون مدارس، بیمارستان ها و دیگر مؤسسات دولتی است و دولت محدود به قدرت اجرایی نبوده و دو قوه قانونگذاری و قضایی و دیگر نهادهای دولتی را تحت عنوان کلی حاکمیت *souverainete* در برمی گیرد.

در لائیسیتیه جدایی دولت و دین باید کامل باشد. به این معنا که از یک سو، دولت دینی را به رسمیت نمی شناسد یعنی در قانون اساسی خود به دینی - حتی اگر دین اکثریت باشد - به عنوان دین رسمی اشاره نمی کند و امتیاز نمی دهد و از سوی دیگر، ادیان از آزادی فعالیت برخوردارند و دولت هیچ کنترلی بر آنان ندارد. هم دولت کاملاً مستقل از دین است و هم دین از دولت.

لائیسیتیه ایدئولوژی نیست. خیلی ها از لائیسیتیه یک ایدئولوژی بر مبنای اصول عقل علم، ترقی و ... می سازند، در حالی که چنین نیست. لائیسیتیه یک فلسفه و یا دکتترین جدیدی نیست که بخواهد با کنار زدن دین به جای آن بشیند. لائیسیتیه، جهان بینی، مذهب و یا ایمان جدیدی نیست، مقدس نیست بلکه تقدس زداست. از این رو برخی برای تصحیح انحراف لائیسیتیه در تبدیل شدن به ایدئولوژی و یا دین جدید صحبت از "لائیسیزه کردن لائیسیتیه" و یا "لائیسیتیه بدون ایدئولوژی" می کنند که در حقیقت پارادکسی (ناسازهای) بیش نیست، زیرا لائیسیتیه در معنای اصلیش ایدئولوژی راهنمای سیاسی - اجتماعی نبوده بلکه تنها یک بینش سیاسی ناظر بر جدایی دین و دولت (قدرت سیاسی)